

وگریز ترک ایله که عشق الهی به وصول بولرسن دیگر از پای ناسرشت بماند
خدا شود سنگ صیغ وجودی نور خدا لور در آه درو الخلاق چون با و
شوی اله بدینست چه کنی با و سر اول سن مراد وجود خانی ایضا اول
و جود بکات اولور سن دیگر بکده غریق خدایست که با و سر
اول کمان الله که آب صفت بکده غریق خدایست که با و سر
ایله اولور سن یعنی بر تیک صفت وجه خدا اگر شود منتظر نظر وجه خدا که سنگ
بزرگ که منتظر اولور یعنی هر چه شد با این سن برین پیشش خدایست که با و سر
نظر شوی بوزن صکو بر شک فالدی که صاحب نظر اولور سن مراد و حقیقت
صاحب نظر نظر خدا اولور که ایله و کن بیان در بنیا و صفتی و تو چو در
شود سنگ وجودی بنیادی چون که خراب اولور در اول کمان موار که در اول
شوی اولر فن طه تم که بر روز اولور سن کرده سرست هو آبی و صفت است
الرسنگ با شکون وصال هو ای واد ایله ای حافظ باید کفایک در که ایله نظر
شوی که ایله نظر در کالی اولور سن یعنی بر سرش مراد اولور سن
در آیه با مده می مگو بند است از عشق و عشق مدعی به عشق دست که ایله
دیگور تاریخچه نمیرد در خود پرستی تا خود پرست که در دین سخن
اولور بود و صی جانور تا بجه خود پرست که در دین اولور با صفت و نا
نوازی همچون شیر خوش با نسی صفت و ما توانی ایله ما و ایله با و سپهری
اول بیخاری اندر بی زان خویش ز نند رستی بوی لایع بهالوق قدر دست
کدن خوشی دکن در و سگی خود شکرا بنیشت که اولور که زور مرده از آن
نوازه در کوشه سلامت مستور چون توان بود سلامت کوشه مستور
مستور اولور حبه ممکن در تا تر کس تو با ما گو بود روزیستی ما دام که

بانی ار صاف

سک

سک خبیک بره مست که در اولر در سولر در اولر تا یک ظهور ایله عشق
ست ایله دیگر عاشق سوز اولور روزی کار جهان مسر اولر عاشق اولر
بر کون جهان ایله باشد کلور تا خود آن عشق تصور از کجا که هستی دار
لق کار خاز سندن قصود عشقی او تو محش ایکن مراد عشق طاعتی سن
یو خه ناگاه بر کون اجل ایستور دیگر در آستان جانان از آستان
میدیش جانانگ آستانند آسان دن نکر ایله که اولر عشق بکندی
افتن خاک بستی زیر اسد بلذک او جودن ایله لوق خاکه در سن مراد
تدیس و حصول بر لونه با سوبی نکر نون بکک لازم ایله و کن بیان در خاز از چه
جان بکا بککل خدایست که ایله خاز چه جان اولور هر کجا که خدایست
سختت تنگی زانی از صفت ذوق مستی مست لگ ذوق یا نسیست
آجی ای سربل در مراد بود که وصال جانان ایله ایله مراد صفت و عشق
له ایله آسان در صوفی پیکار بیگانه فقط خدایست که ایله صوفی پیار ایله
نوش ایله ای صفا و سخی مراد نوش ایله صفا و سخی ایله مراد
ای که سر آستان تا که در اولر عشقی ای قصه یکا لور در اولر دست کج
دک مراد عشق دن بی سهر اولر صوفی کوشه لومدی لوق طعن در
ای دل جانان حالی بکده عشق و عشقی ای دل عشق و مست لکون ایم
حالی اولور زانکه بر اولر عشقی از نسیستی و عشقی اندن صلیک بوی که بود
لقدن در اولر قد کولک بر کوشه پرستی یعنی مشغول کار خویش باش
که اولر بوس کور سن کله اولر عشق اولر عشق اولر عشق اولر عشق
بجو پرستی هر س قیلک دار در جو پرست لکون در کجا که پرست
دن بیج سنده بود در و ندر حبه طریقت حاجی نشان کوشه طریقت

200

نوشته شده است

ما سینه کا خور